

نماید، دوستی حکایت گفت که در عهد دولت قان<sup>(۱)</sup> برین شیوه زمستانی شکار کردند و قان برسبیل نظاره و تفریح بر بالای پشته نشسته بود حیوانات از هر صنفی روی بختگاه او نهادند و در زیر پشته بانگ و فریاد بر مثال داد خواهان بر آوردند قان بفرمود تا همه حیوانات را اطلاق کردند و دست تعرض از ایشان کوتاه، و قان بفرمود تا میان بلاد ختای و موضع مَشَاة<sup>(۲)</sup> از چوب و گل دیواری کشیدند و درها بر نهادند تا از مسافتی بعید شکاری بسیار بدانجا در آیند و برین شیوه شکار کنند، و در حدود المالیغ و قناس<sup>(۳)</sup> جغتای نیز بهمین شیوه شکارگاهی ساخته است، و مثال جنگ و قتل و احصاء کشتگان و ابقاء بقایا هم برین منوال است و برین مثال حدو النعل بالنعل چه آنچه باقی گذارند در نواحی از آن درویشی<sup>۱۰</sup> چند معدود رنجور باشد، و اما ترتیب لشکر از عهد آدم تا اکنون که اکثر اقالیم در تحت تصرف و فرمان اروغ چنگر خان است از هیچ تاریخ مطالعت نیفتادست و در هیچ کتاب مسطور نیست که هرگز هیچ پادشاه را<sup>(۴)</sup> که مالک رقاب ام بوده‌اند لشکر چون لشکر تار میسر شدست بر شدت صابر و بر رفاهیت شاکر در سزا و ضرا امیر جیوش را مطواع نه بتوقع جامگی و<sup>۱۰</sup> اقطاع و نه بانتظار دخل و ارتفاع و این نوع بهترین رسومست در کار

(۱) یعنی اوکنای قان بر چنگر خان، و قان مطلق همیشه منصرف باو است،  
 (۲) کدافی ج و هو الصواب یعنی فتلوق و مصنف سابق گفت که موسم شکار در فصل زمستان بوده، - آ: مشاه، د: مشناه، ب: مشا، ه: و: مشاه، (۳) قناس یا قوناس (ظ) موضعی بوده در جوار المالیغ واقع در بورت جغتای و پهلانگاه او و اروغ او بوده است، آ: قناس، ب: قیاس، ج: قناس، د: قاس، - «و مقام او (یعنی جغتای) در قناس بود در جوار المالیغ» (f. 106)، - «و در المالیغ یکی بود از فرلقان قوناس بنفس خویش مردی شجاع نام او اوزار...» (f. 17a)، - «و از قناس جغتای [بقور بلنای در حرکت آمد]» (f. 406)، - «محط رجال و اولاد و لشکر او (یعنی جغتای) از سمرقند تا کنار بیش بالیغ مواضعی نزه رابقی منزلگاه ملوکرا لایق مربع و مصیف آن المالیغ و قوناس بود که در بهار و تابستان با بستان ارم مشاهبت داشتی» (f. 016). (۴) ه: و: هرگز پادشاهان را،

ترتیب لشکر و شیران ناگرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور نکنند و در امثال عجم چنین است که از سگ سیر شکار نیاید و گفته اند  
 آجِعٌ <sup>(۱)</sup> کَلْبِكَ يَتَّبِعُكَ و کذا لشکر در عالم چون لشکر مغول تواند بود هنگام  
 کار در غلبه و افتخام سباع ضاری اندر شکار و در ایام امن و فراغت  
 گوسفندان با شیر و پشم و منافع بسیار در حالات و عِلَّاتِ <sup>(۲)</sup> باس <sup>(۳)</sup> و  
 نوش <sup>(۴)</sup> از مباحث و مخالفت نفوس فارغ باشند، لشکری اندر شیوه رعیت  
 که احتمال صنوف مؤن کنند و بر ادای آنچه بریشان حکم کنند از فوججور  
 و عوارضات و اخراجات صادر و وارد و ترتیب یام و اولاغ و علوفات  
 f. 8a حضرت نکنند، رعیتی اندر زئی لشکر که وقت کار از خرد نا بزرگ شریف  
 ۱۰. نا وضع همه شمشیر زن و تیر انداز و نیزه گذار باشند بهر نوع که وقت  
 اقتضای آن کند استقبال آن کنند و بهر وقت که اندیشه قتال دشمنی یا  
 قصد باغی در پیش آید هرچ در آن مصلحت بکار خواهد آمد از مختلفات  
 سلاحها و آلات دیگر نا درفش و سوزن و حبال و مراکب و حمولات  
 از برادین و جمال تعیین کنند تا بنسبت دهه و صد هرکس نصیبه خویش  
 ۱۵. ترتیب سازند <sup>(۵)</sup> و روز عرض آلات را نیز بنایند و اگر اندکی در باید بر آن  
 مؤاخذت بلیغ نمایند و نادیب عنیف کنند و باز آنک <sup>(۶)</sup> در عین کارزار  
 باشند هرچ بکار آید از انواع اخراجات هم ازیشان ترتیب سازند و زنان  
 و کسان ایشان که در بنه و خانه مانده باشند مؤونتی که بوقت حضوری داده  
 باشند برقرار باشد تا بجدی که اگر کاری اوفند که نصیب آن یک نفس  
 ۲۰. بیکار <sup>(۷)</sup> نفسی <sup>(۸)</sup> باشد و مرد حاضر نه آن زن <sup>(۹)</sup> بنفس خود بیرون آید و  
 آن مصلحت کفایت کند، و عرض گه و شمار لشکر را وضعی ساخته اند که

(۱) آ: اشبع، (۲) العِلَّاتُ بالكسر الحلات المختلفه و الشَّوْنُ المتنوعه (تاج) - ب: غلوات، ع: اغلات، (۳) ب: ناز، (۴) ج: بوس، د: لوس، (۵) ب: ج: سازد، (۶) یعنی با آنکه، و مصنف درین کتاب همه جا بجای با آنکه «باز آنک» استعمال میکند، (۷) آ: سکار، د: بکار، (۸) آ: نفس، و: نفسی، د: مردی، (۹) آ: آن کس،



دfter عرض را بدان منسوخ کرده اند و اصحاب و نواب آنرا معزول تمامت خلا بقراده ده کرده و از هر ده يك نفس را امير نه ديگر کرده و از میان ده امير يك كس را امير صد نام نهاده و تمامت صدرا در زیر فرمان او کرده و بدین نسبت تا هزار شود و بده هزار كشد امیری نصب کرده و او را امير تومان خوانند و بدین قیاس و نسق هر مصطلحتی كه پیش آید بمردی باه بچیزی احتیاج افتد بامير تومان حوالت كنند اميران تومان باميران هزار برین قیاس تا بامير ده رسد سویتی راست هر يك نفس چون يك نفس ديگر زحمت كشد هیچ تفاوت نهند و ثروت و استظهاررا اعتبار نهند اگر ناگاه بشكری احتیاج افتد حكم كنند كه چندین هزار باید فلان ساعت آن روز یا شب بفلان موضع حاضر آیند لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ يك طرفه العين تقدم و تأخير نینند و اذعان بجدی كه امير صد هزار لشكر باشد و میان او و خان مسافه المشرق و المغرب بجزد آنك سهوی كند يك سوار بفرستد تا بر آنجمله كه فرمان شده باشد تأدیب او بكنند اگر سر فرمان باشد بردارند و اگر زر خواهند بستانند نه چون ملوك ديگر كه مملوكی زر خریده ایشان كه خویشان را ده اسب بر طوبله دید باندیشه با او سخن توان گفت تا بدان چه رسد اگر لشكری را در نحت فرمان او كنند و او را ثروتی و استظهاری حاصل شود باز او را مصروف نتوانند كرد و بیشتر آن باشد كه خود بطغیان و عصیان بیرون آیند و هرگاه كه عزیمت دشمنی كنند یا دشمنی قصد ایشان كند ماهها و سالها باید تا ترتیب لشكری دهند و خزانههای مالا مال تا در وجه مواجب و اقطاعات ایشان بردارند<sup>(۱)</sup> وقت استینای جرایات و رسوم بر مین و الوف فزون باشند و هنگام مقابلت و مقاتلت صفوف سر بسر حشو باشند و هیچ كدام میدان مبارزت بارز نشوند چنانك وقتی حساب راغبی كردند محاسب گفت چندین گوسفند باقی آمد راغبی پرسید كجا گفت در دفتر جواب داد از<sup>۲۴</sup>

(۱) كذا فی جمیع النسخ، و لعله «بردارند»

آن میگویم که در گله نیست و این نمیلی راستست لشکر ایشان را که هر  
 ۸۰. امیر استکنار اطلاق مواجبراً بنام گویند<sup>(۱)</sup> چندین مرد دارم و هنگام  
 عرض بکند پگرا نروبری<sup>(۲)</sup> بدهند تا بشمار راست شود، و یاسای دیگر  
 آن است که هیچ مرد از هزاره و صد و دهه که در آنجا معدود باشد  
 بجائی دیگر نتواند رفت و بدیگری پناه نتواند گرفت و کسی آنکس را بخود  
 راه نتواند داد و اگر برخلاف این حکم کسی اقدای نماید آنکس را که  
 تحویل کرده باشد در حضور خلایق بکشند و آنکس که او را راه داده  
 باشد نکال و عتاب کند و ازین سبب هیچ آفریده دیگری را بجویش راه  
 نتواند داد مثلاً اگر پادشاه زاده باشد کمتر شخصی را راه ندهد و از یاسا  
 احتراز نماید لاجرم هیچ کدام شخص بر امیر و پیشوای خویش دلال نتواند  
 و دیگری او را عشوه ندهد، دیگر در لشکر هر کجا دختری ماه پیکرے  
 باشد جمع کند و از دهه بصد می‌رسانند و هر کس اختیاری دیگر میکند  
 تا امیر تومان بعد از انتخاب بخدمت خان یا پادشاه زادگان برد آنجا نیز  
 باری دیگر گزین کند آنچه لایق او فند و در چشم راینق آید اِمْسَاکٌ بِمَعْرُوفٍ  
 ۱۵. بریشان خوانند و بر بقایا تَسْرِیْحٌ بِاِحْسَانٍ و ملازم خوانین باشند تا هرگاه  
 که خواهند بخشند یا با او بخشند، و دیگر چون عرصه ملک ایشان  
 عریض و بسیط شد و سوانح مهمات نازل از اعلام احوال اعدا چاره نبود  
 و اموال از غرب بشرق و از اقصی شرق بغرب نقل می‌بایست کرد در  
 طول و عرض بلاد وضع یامها کردند و مصالح و اخراجات هر بای ترتیب  
 ۲۰. کردند و تعیین از مرد و چهار پای و مأکول و مشروب و آلات دیگر و  
 بر تومانها تخصیص از هر دو تومان يك بام معین کردند تا بنسبت شمار  
 بخش کنند و بیرون آرند تا مَرَّ الْجَبَّانِ بسبب نشستن اولاغ دور نیفتد

(۱) یعنی گوید، مصنف غالباً درین کتاب پنکرة وافع بعد از ادات عموم «هر» ضمیر جمع راجع میکند: هر مرد آمدند، (۲) کذا فی ج، ب: مر نروبری، آ: مروبری، د: جزوی، و: مفرد بر دپیری، ه: ... عرض مرد پیرا بروی،



و دایماً رعیت و لشکر در رحمت نباشند و بر رُسل نیز در محافظت چهار پای و غیر آن حکمهای سخت کرده که ذکر آن نطولی دارد و سال بسال عرض یامها بکنند آنچه ناقص باشد و از یامها کم گشته باز از رعیت عوض گیرند، و چون بلاد و عباد در تحت تصرف ایشان آمد بهمان قرار معهود وضع شمار و تعیین اسم ده و صد و هزار کردند و استخراج لشکر و یام و اخراجات و علوفات خارج از مال و بر بالای ابن اثقال قویجوری<sup>(۱)</sup> نیز بریده کردند، و دیگر رسمی دارند که اگر صاحب شغلی یا رعیتی متوفی شود آنچه از او باز ماند اگر اندک باشد و اگر بسیار تعلق نسازند و هیچ آفریده تعرض آن نکند و اگر وارثی نداشته باشد بشاگرد او یا غلامی<sup>(۲)</sup> دهند و بهیچ وجه مال مرده در خزانه نگذارند و آنرا بنال نیک ندارند،<sup>۱۰</sup> هولاکو مرا بجانب بغداد بنرستاد بر قرار شغل ترکات در تمامت آن ولایات برقرار بود رفع آن شیوه کردم و باجها که از زمان قدیم در بلاد نسر و یاب<sup>(۳)</sup> بود برانداختم، و امثال این یاسها بسیارست اثبات هر یک طول و عرض گیرد برین قدر اقتصار افتاد،

## ۱۰ ذکر خروج چنگر خان و ابتدای انتقال دولت و مملکت ملوک

### جهان بدو و احوال آن برسبیل ایجاز،

قبایل و شعوب مغول بسیارست اما از آنچه باصالت و بزرگی از میان قبایل اکنون معروف است و بر دیگر قبایل مقدم قبیله فیات<sup>(۴)</sup> است که آبا

(۱) قویجور یعنی مالیات و خراج مقرر دیوانی است (فاموس ترکی شرقی بفرانسه تألیف پان دو کورنی)، (۲) د: بشاگرد یا غلام او، (۳) کذا فی نسخة الأساس (۷)، ب: د: یات، و: یات، ج: بیاط، ه: ساط، (۴) در جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۸۲ در تعداد اولاد برتان بهادر پدر دوم چنگیز خان گوید: «مونکه و قیان، قیات جمله از نسل و بند و جهت آنکه او بهادری عظیم بود این نام نهادند چه قیات مغولی عبارت از سبلی باشد که بقوت آید» - آ: قیاب، ب: قیاب، ج: قنات، د: و: قیاب،

و اجداد چنگر خان سرور آن قبیله بوده اند و انتساب بدان دارند، چنگر خان را نام نمرجین<sup>(۱)</sup> بود تا وقتی که بر مالک ربع مسکون بسابقه تقدیر و حکم کن فیکون مسنوی گشت و در آن وقت اونک<sup>(۲)</sup> خان که سرور قبایل کریت<sup>(۳)</sup> و ساقیز<sup>(۴)</sup> بود بقوت و شوکت از قبایل دیگر بیشتر بود و بعزت و ساز و عدد قوی‌تر و در آن وقت قبایل مغول موافق نبودند و یکدیگر را مطیع نه چون چنگر خان از مقام طفولیت بدرجه رجولیت رسید در افتخام شیری غزان و در اصطدام شمشیری بزبان بود در قهر خصمان باس و سیاست او را مذاق زهر بود و در کسر شوکت هر صاحب دولتی خشونت و هیبت او را فعل دهر بهر وقتی سبب قرب جوار ۱۰ و دنو دیار بتزدیک اونک خان تردد می‌کردی و میان ایشان توددی بود. اونک خان چون رای و رویت و شجاعت و قزو هیبت او می‌دید از صرامت و شهامت او تعجب می‌نمود و در تقدیم و اکرام او مبالغت می‌نمود روز بروز در رفع منزلت و محل او می‌انزود تا تمامت مصالح جمهور بدو منوط شد و خیل و حشم او بواسطه ضبط و سیاست او مضبوط گشت ۱۰ پسران و برادران اونک خان و خاصگیان و مغزبان او از منزلت و قربت او حسد بردند و شبایک مکر بر مهرانهاز فرصت انداختند و حبابل غدر بر تقیص صورت او بساختند و در مکامن خلوات حدیث استیلا و استعلاء او در می‌دادند و سخن میلان دلها بمطاوعت و متابعت او باز می‌راندند و در صورت نیکخواهان آن معنی نازه می‌کردند تا اونک خان ۲۰ نیز در کار او متمم<sup>(۵)</sup> شد و صلاح کار برو میهم<sup>(۶)</sup> گشت و در دلش خوف و هراس و سطوت و باس او متمکن گشت چون نهارا چهارا مکاوحت و

(۱) ب ج : نمرجین، ه : نمرجین، و : نمرجی، (۲) آ : اونک، ب : و : اونک،

(۳) ج د و : کریت، (۴) مسبو بلوشه گوید قبیله ساقیز همان قبیله معروف نایمان است و «ساقیز» پترکی معنی عدد هشت است و «نایمان» بزبان مغولی نیز بهین معنی است و شاید شعب این قبیله هشت بوده است، انهی، - آ : ساقیز، د و : ساقیز، (۵-۶) این جمله در آج موجود نیست.



مکاشفت او متعذر بود پنداشت که بمکر و کید دفع او کند و بحیلت و غدر سرّی که حقّ تعالی را در تنویر او بود منع کند اتفاق کردند که سمرگای که چشمها بخواب خوش مکهل باشد و خلائق باسایش غافل بریشان شبخون برند و خود را از آن اندیشه باز رهند مستعدّ و منشهر کار گشتند و خواستند که آن عزیمت بامضا رسانند چون بخت بیدار ودولت یار بود دو کودک از آن اونک خان بگریختند یکی کلک<sup>(۱)</sup> و دیگر باده<sup>(۲)</sup> و چنگر خان را از خبث عقیدت و رجس مکیدت ایشان خبر دادند چنگر خان هم در ساعت قوم و اهل را روان گردانید و خانها را از جای بجنابید بیعاد سمرگای چون بر خانها دوانیدند خانها نمی دیدند و هر چند درین موضع روایات مختلف است که بعد از آن باز گشتند یا بر عقب برفتند اما مخلص<sup>۱۰</sup> این حکایت آنست که اونک خان با قومی بسیار در طلب او برفت و چنگر خان با قومی اندک بود چشمه ایست که آنرا بالجونه<sup>(۳)</sup> گویند آنجا بیکدیگر رسیدند و بسیار کوششها نمودند تا قبت چنگر خان با لشکر اندک اونک خان را با گروه انبوه منهزم گردانید و غنیمت بسیار یافت و این حال در شهر سنه نفع و تسعین و خمسمایه واقع شد و در آن روز هر شخص که مصاحب بود از وضع نا شریف امیر تا غلام و قرآش و سنور دار از ترک نا تازیک تا هندو اسای همه ثبت کردند و آن دو کودک را ترخان کرد و ترخان آن بود که از همه مؤونات معاف بود و در هر لشکر که باشد هر غنیمت که یابند ایشان را مسلم باشد و هرگاه که خواهند در بارگاه بی اذن و دستوری در آیند و ایشان را لشکر و مرد داد و از چهار پای و اولاق و تجملات چندانک در حدّ و حصر نیاید و فرمود نا

(۱) ب: کلک، (۲) آ: باده، د: ماده، ه: تازه، و: تاده، - نام این دو نفر در جامع التواریخ (طبع برزین ج ۲ ص ۲۱۱-۲۱۲) مکرر قبلیق و بادای برده شده است، و معنیل است که اصل متن رکلیک بوده و معلوم است که بواسطه مسامحه نسخ «رکلیک» با سبب کشید بسهولت به «کلک» مشبه میشود، (۳) آ: بالجونه، جامع

چندان گناه که از ایشان در وجود آید ایشان را بدان مؤاخذت نغایند تا بنهم فرزند ایشان همین معنی مرعی باشد اکنون از نسل آن دو شخص بسیار اقوام است در همه مالک و تمامت مکرم و محترم باشند و در خدمت پادشاهان عزیز و موقر و اما اقوام دیگر هر کس که بود مرتبه بلند یافت و تا فرزانان و ساربانان پایه شگرف رسیدند بعضی از ملوک عصر شدند و بعضی بمناصب بزرگ رسیدند و از نامداران آفاق گشتند، و لشکر چنگر خان چون قوی شد سبب آنک تا اونک خان باز قوت نگیرد بر عقب او لشکر فرستاد و يك دو نوبت مصاف دادند و هر دو نوبت غالب گشت و اونک خان مغلوب شد و عاقبت اهل و قوم او تا زنان و دختران در دست آمدند تا بآخر او نیز کشته شد، و چون کار چنگر خان بالا گرفت و کواکب دولت او مستعلی گشت بقبایل دیگر همچنان فرستاد هر کس که بانقیاد پیش آمد چون قبايل او برات<sup>(۱)</sup> و فقورات<sup>(۲)</sup> در زمره امرا و حشم او داخل می شدند و منظور نظر تربیت و عنایت او می گشتند و آنک سرکشی و حرونی می کرد بسیاط بلا و سیوف فنا دمار از نهاد ایشان بر می آورد تا تمامت قبايل يك رنگ شدند و منابع فرمان او گشتند و رسوم نو نهاد<sup>(۳)</sup> و بنیاد عدل گسترد و هر چه مستنکرات عادات بود از سرقه و زنا مرفوع کرد چنانک در ذکر متقدم شمه مثبت شدست، و درین وقت شخصی بیرون آمد هم از جمله مغولان معتبر شنیدام که در سرمای سخت که در آن حدود باشد برهنه چند روز بیابان و کوه رفتی و باز آمدی گفתי خدای با من سخن گفت و فرمود که تمامت روی زمین بمرجین<sup>(۴)</sup> و فرزندان او دادم و او را نام چنگر خان نهاد<sup>(۵)</sup> با او گوید<sup>(۶)</sup> تا عدل چنین کند و آن شخص را نام بت تنگری<sup>(۷)</sup> نهادند و هرچ

(۱) د: او برات (۲) آ: فقورات، د: فقورات، (۳) آ: نهادند، (۴) ب: ج:

بموجین، و: بسمجین، (۵) یعنی نهادم، (۶) ب: بگوید، و: بگوید،

(۷) آ: بت تنگری، ب: تنگری د: بت تنگری، و: بت تنگری،



او گفتی از آن عدول نکردی تا کار او نیز قوی گشت و حشم بسیار برو جمع آمدند و در دماغ او سودای ملك پدید آمد روزی در میان جشنی با يك پسر از پسران<sup>(۱)</sup> مقالتی کرد م در مجلس او را چنان بر زمین انداخت که باز برخاست، فی الجمله چون آن حدود از طغاة پاک شد و تمامت قبایل لشکر او شدند البچیان بختای روان کرد و بعد از آن بخوابیدن نیز برفت و پادشاه ختای التون<sup>(۲)</sup> خان را بکشت و ختای را مستخلص گردانید و بتدریج ممالک دیگر نیز بگرفت چنانکه ذکر هر يك علی حد آید،

### ذکر ابناء چنگر خان،

چنگر خان را از خوانین و سراری فرزندان ذکوراً و اناثاً بسیار بودند و خاتون بزرگتر بسونجین یکی<sup>(۳)</sup> بود و در رسم مغول اعتبار فرزندان<sup>10a</sup> يك پدری بنسبت مادران باشد مادر هر کدام بزرگتر بنسبت آن فرزندان مزیت و رجحان باشد و ازین خاتون چهار پسر بود که بصدد عظام امور و جلال کارهای با خطر گشته بودند و تخت مملکت را بمشابت چهار پایه و ابوان خانی را بمحل چار رکن بودند چنگر خان هر یکی از ایشان را بامری مخصوص اختیار کرده بود، بزرگتر توشی در کار صید و طرد که نزدیک<sup>۱۵</sup> ایشان کاری شگرف و پسندیده است، و جغتای را که ازو فروتر بود در تنفیذ یاسا و سیاست و التزام آن و مؤاخذت و عقاب بر ترك آن گریه، و اوکنای را بعقل و رای و تدبیر ملك اختیار کرده، و تولی را بترتیب و تولیت جیوش و تجهیز جنود ترجیح نهاده، چون از کار اونك خان فارغ<sup>۱۱</sup>

(۱) ب د ه و می افزاید: چنگر خان، (۲) ب: آلتان، (۳) اسم این زن در جامع التواریخ (طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۴) پورته فوجین است و مسبو بلوئه گوید بسونجین مغولی یعنی زن جمیله و حسناء است و ظاهراً بسونجین لقب او بوده است و پورته فوجین نام او، انتهى - آ: بسونجین ج: بسونجین، د: بسونجین، ه: و: بسونجین،

شدند و قبایل مغول قوی با اختیار و قوی با جبار مذلل و مستخر فرمان او شدند و مطیع و منقاد حکم او گشتند قبایل و اقوام مغول و نایمان و تمامت لشکرها بر پسران مذکور بخش کرد و دیگر پسران خردتر و برادران و خویشان هر کس را از لشکرها نصب تعیین کرد و بعد از آن در تشیید و بنای موافقت و تمهید قواعد الفت میان ابنا و اخوان تحریض میکرد و پیوسته تخم موافقت و مطابقت در سینههای پسران و برادران و خویشان می‌نکاشت<sup>(۱)</sup> و نقش معاضدت و مساعدت در دلهای ایشان می‌نکاشت و بضرب امثال آن بنارا مستحکم می‌گردانید و آن تاعذرا راسخ می‌کرد روزی پسرانرا جمع کرد و يك تیر از کیش برکشید و آنرا بشکست دو عدد گردانید و آنرا هم بشکست يك تیر بر می‌افزود تا چند عدد شد از کسر آن زور آزمایان عاجز ماندند روی پسران آورد و گفت مثل شماست تیر ضعیف چون بیاران مضاعف شود و هم پشت باشند مبارزان بر شکستن آن قادر نباشند و بجز دست از آن باز می‌دارند مادام که میان شما برادران مظاهرت ظاهر باشد و مساعدت<sup>(۲)</sup> هر يك بمساعدت دیگران قوی هر چند اصحاب شدت و شوکت باشند ضعیف نتوانند یافت و اگر از میان شما يك کس سرور نباشد که دیگر اخوان و اولاد و اعوان و اعضاد منابع رای و مطاوع فرمان او باشند مثل مار چند سر باشد که شی سرمای سمعت افتاد خواستند تا در سوراخ خزند و دفع سرما کنند هر سر که در سوراخ می‌کرد سر دیگر منازعت می‌نمود تا بدان سبب هلاک گشتند و آنک

۲۰ مار يك سر بود و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضا و اجزای جای داد و از صولت برودت خلاص یافتند و از اشیاء این نظایر بسیارست که الفا می‌گردست تا آن سخنها و نصایح در ضایر ایشان مستقر شد و بعد از آن همان شیوه را ملتزم بودند و هر چند

۲۱ از روی ظاهر حکم و مملکت يك کسر راست که باسم خانیت موسوم



باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و اعمام در مال و ملک مشترک اند و دلیل آنک پادشاه جهان منکر فآن<sup>(۱)</sup> در قوربتکای دوّم تمامت ممالک را تخصیص فرمود و همه انساب را از بنین و بنات و اخوان و اخوات را بخش داد، و چون در عهد دولت چنگر خان عرصه مملکت فسیح شد هر کس را موضع اقامت ایشان که یورت گویند تعیین کرد. او تکین نویان را<sup>(۲)</sup> که برادر او بود و جماعت دیگر را از احفاد در حدود ختای<sup>(۳)</sup> نامزد کرد، و پسر بزرگتر نوشی را از حدود قبایلغ<sup>(۴)</sup> و خوارزم تا اقصای سفین و بلغار و از آن جانب تا آنجا که سم اسب ناتار رسیدست بدو داد، و جغتای را از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا و مفر او در قناس<sup>(۵)</sup> بود در جوار المالیغ<sup>(۶)</sup>، و تختگاه او کنای که ولی عهد بود یورت او در عهد پدر در حدود ایمیل<sup>(۷)</sup> و قوناق<sup>(۸)</sup> بود چون بر تخت خانی نشست بموضع اصلی که میان ختای و بلاد ایغورست تحویل کرد و آن جایگاه پسر خود کیوک داد و ذکر منازل علی حده مثبت است و توی نیز<sup>(۹)</sup>

(۱) آمی انزاید: چون، (۲) در جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۷ در ضمن تعداد اولاد بسوکای بهادر پدر چنگیز خان گویند «پسر چهارم: نموکه او نمجکین، نموکه نام است و او نمجکین یعنی خداوند آتش و یورت، و پسر کوچکتر را او نمجکین گویند و او را او نمجی نویان اسم علم گشته ... و ولایت و یورت او در شرقی شمالی بوده باقاصی مغولستان چنانکه از آنجا به هیچ قومی دیگر از مغول نبوده اند» - آ: او نمکس بویاق، ب: او تکین نویان، ج: او تکین بوقان، (۳) د: خطا، آ: چند، (۴) ب: فنالق، ج: قالیق، د: فالق، ه: و: قبالیق، آ: قبالیغ، - قبالیغ شهری بوده در ترکستان شرقی در حدود کاشغر و ختن<sup>(۷)</sup> و در تصرف ملوک ترک مسلم معروف بهغانیه بوده است، (۵) رجوع کنید بص ۲۱، حاشیه ۴ - آ: قناس، ب: و: قیاس، ج: قناس، د: قناس، ه: قیاسق، (۶) المالیغ شهری بوده واقع در حوالی شهر کونجه طالبه بر روی رود ابلی که در بجهره بالکاش میریزد واقع در ایالت تبین چان پلوز در چین غربی، برای اتصال تمامتر رجوع کنید بمجاشی مسبو بلوشه بر جامع التواریخ ص ۴۱۰ - ۴۱۱، (۷) ایمیل رودی است در غربی مغولستان در ایالت سمهریه چنک در سبیری روسیه و در بجهره الاکول میریزد و اکنون نیز آنرا امیل و ایمیل خوانند، رجوع کنید بمجاشی مسبو بلوشه بر جامع التواریخ ص ۴۱۵، ۴۱۷، - ب: د: اهل، و: اهل، آ: ایمیل، (۸) آ: قوناق، ج: قوناق، ه: و: قوناق،

متصل و مجاور او بود و بحقیقت آن موضع واسطهٔ مملکت ایشانست بر مثال مرکز و دایره، آنچه ذکر رفت شبهه‌ایست و اولاد و احفاد چنگز خان ده هزار زیادت باشند که هرکس را مقام و بورت و لشکر و عدت جدا جداست نه ضبط آن مبسر باشد و نه کتابت آن ممکن و غرض از تقریر این موافقت ایشانست بر خلاف آنچه از ملوک دیگر روایت است که برادر قصد برادر کند و پسر دفع پدر اندیشد تا لاجرم مهور و مغلوب گشتند و دولت هر یک از ایشان منکوب و منکوس شد قال الله تعالی وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ و بموافقت و معاضدت خانان که از اولاد چنگر خان نشستند بر همه عالم چگونه غالب شدند و دشمنانرا بجه شیوه نیست کردند و مقصود از اثبات حکایات و تاریخ آنست تا مرد عاقل بی معانات تجارب مجرب شود و بمطالعهٔ امثال این مقالات مهذب گردد،

### ذکر استخلاص بلاد ایغور و انقیاد ایدی قوت،

انراک ایغور امیر خود را ایدی قوت<sup>(۱)</sup> خوانند و معنی آن خداوند دولت باشد و در آن وقت ایدی قوت بارجوق<sup>(۲)</sup> بود در آن بهار که فرا ختای بر بلاد ما وراء النهر و ترکستان غالب شد او نیز در ریفه طاعت و قبول اداء مال آمد و او را شحهٔ فرستاد نام او شاووک<sup>(۳)</sup> بود و چون شاووک<sup>(۳)</sup> مستقر شد دست بظلم و عدوی و استهزا و خرق برده حرمت با ایدی قوت و امرای او پیش گرفت تا امیران و رعیت از او متنفر شدند چون چنگر خان بر بلاد ختای مستولی گشت و آوازهٔ غلبه و صیت او شایع شد ایدی قوت بنرمود تا در دیهی که آنرا قرا<sup>(۴)</sup> خوانند گویند شاووک را در خانهٔ پیچیدند و خانه برو انباشت و باعلام باغی شدن

(۱) دَءَ وَا: ایدی قوت (در اغلب مواضع)،  
النوارخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۴: باورجوق،  
ج ۲ ص ۱۵: شووک، ج ۱ ص ۱۶۴: شادوک،  
(۲) بَءَ: بارجوق، ج ندارد، جامع  
(۳) ج: شاووک، جامع النوارخ ابضا  
(۴) دَکَلَه: «قرا» را ندارد،



با فراختای و مطاوعت و متابعت کردن پادشاه جهانگیر چنگر خان  
 قنالمش قن<sup>(۱)</sup> و عمر اغول و نارهای<sup>(۲)</sup> را بخدمت او فرستاد ایلمیان را اغزاز  
 فرمودست و بمبادرت او بمحضرت اشارت کرده امثال فرمان او را مسابقت  
 واجب داشت چون آنجا رسید مواعیدی را که بدان موعود بود مناهک  
 کرد و با سیورغامیشی باز گشت چون لشکر بجانب کوچک در حرکت آمد،  
 بمبادرت<sup>(۳)</sup> ابدی قوت با مردان کار از نواحی ابغور فرمان رسید امثال  
 امر را با سیصد مرد بخدمت او روان شد و مددها کرد چون از آن لشکر<sup>۱۱۱</sup>  
 مراجعت نمود و<sup>(۴)</sup> بحکم اجازت ملازم قوم و اهل و حشم بود تا چون چنگر  
 خان بنس خویش متوجه بلاد سلطان محمد شد فرمان رفت تا دیگر باره  
 با لشکر خویش بر نشیند چون پادشاه زادگان جغتای و اوکنای با استخلاص  
 اترار عازم مقام شدند او نیز در خدمت ایشان بود چون اترار مستخلص  
 گشت بار دیگر تریای<sup>(۵)</sup> و بسنور<sup>(۶)</sup> و غداق<sup>(۷)</sup> با لشکر متوجه و خش<sup>(۸)</sup>  
 و آن حدود شدند او را نیز در صحبت ایشان فرستاد و چون رایات خانی  
 با مخیم قدم رسید و عزم تنکوت<sup>(۹)</sup> فرمود او نیز از پیش بالبع بحکم فرمان  
 با لشکر بخدمت روان شد این خدمات پسندید او را همزید عاطفت و فرط<sup>۱۵</sup>  
 تربیت مخصوص فرمود و از دختران خویش یکی را نامزد او کرد، سبب  
 واقعه چنگر خان<sup>(۱۰)</sup> دختر در توقف ماند و او با پیش بالبع آمد نا  
 وقت آنک قان<sup>(۱۱)</sup> بر تخت مملکت نشست التزام اشارت پدر را التون<sup>۱۸</sup>

(۱) کنا فی جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۴، آ: قنالمش، ج: قنالمش،  
 ب: قنالمش را، د: قنالمش، ف: ماباش، و: یابلس، قبا، (۲) کذا فی آ د ه،  
 ب: نارهای، ج: پارتای، و: نارهای، جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۴ ناتاری،  
 (۳) کذا فی ه، و فی باقی النسخ: مبادرت، (۴) کذا فی جمیع النسخ و گویا وار زاید  
 است، (۵) آ ج: برهای، د: تورهای، ب: تریای، (۶) کذا فی د ه، آ ج:  
 بسور، ب: بسور، جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۴: بسور، (۷) ب ه:  
 غلاف، ج: غلاف، د: غلاق، برزین ج ۱ ص ۱۶۴: غلاف، (۸) ج و ب (در  
 حاشیه): نخشب، (۹) د: منکوت، ه: تنکوت، ج: سکور، (۱۰) یعنی وفات  
 چنگیز خان، (۱۱) یعنی اوکنای قان، و هروقت قان مطلق گویند منصرف بدوست،

یکی را بدو سپور غلبشی فرمود غنوز نرسید بود که التون یکی بگذشت بعد از یکجندی الاچی یکی<sup>(۱)</sup> را نامزد او فرمود پیش از تسلیم ایدی قوت نماند پسر او کساین<sup>(۲)</sup> بخدمت حضرت رفت و ایدی قوت گشت و الاچین یکی<sup>(۳)</sup> را نصرف کرد در مدتی نزدیک کساین<sup>(۴)</sup> ایدی قوت هم کوچ کرد برادر او سالدی<sup>(۵)</sup> بحکم توراکینا خانون جای برادر یافت و نام او ایدی قوت شد و نیک ممکن و محترم بود و الله الموفق

### ذکر تسمه احوال ایشان،

هرچند تفریر این ذکر بعد از ذکر جلوس منکو قان ثبت می باید کرد اما چون نسق حکایت را درین موضع لایق نمود انبات آن موافق افتاد، چون کار ملک عالم بر پادشاه جهان منکو قان مقرر شد بسبب غدیری که جماعتی اندیشیده بودند اختلافی پدید آمد بلا ینکچی که ایغور بود و بت پرست و از ارکان ملک ایشان گشته و آنجمنیبه عاثة الظم اورا نزدیک ایدی قوت فرستادند اورا بمواعید بسیار و امانی بی شمار مستظهر کرد و از آنجمله یکی آن بود که مسلمانانرا که در یش بالبع و آن مواضع باشند بکشند و مال و اولاد ایشانرا اسیر کنند و غارت دهند و پنجاه هزار مرد مرتب کنند تا بوقت احتیاج مدد باشد درین مشورت از امرای ایغور بیلکافتی<sup>(۱)</sup> و نوکیش بوقا<sup>(۲)</sup> و سافون<sup>(۳)</sup> و ایدکاج<sup>(۴)</sup> با ایشان یک زفان

(۱) ج: لاجین یکی، (۲) ب: کنماش، ج: کیناس، ه: کیناس، جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۵: کساین، (۳) ب: د: الاچی یکی، ج: لاجین یکی، (۴) ب: کیناش، ه: کیناس، ج: کیناس، برزین ج ۱ ص ۱۶۵: کساین، (۵) کذا فی ب: د: و جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۵، آج: سالدی، (۱) ج: بیلکافتی، آب: سلکافی، د: بیلکافی، ه: سلکاتی، (۲) آ: ابغا: بولمش بوقا، و در اواخر ورق ۱۱۵: بکمش بوقا، ب: بولمش بوقا، تکمش بوقا، ج: بومولمش بوقا، تکمش بوقا، د: بولمش بوقا، بکمش بوقا، ه: بولمش بوقا، بکمش بوقا، (۳) ه: سافون، (۴) کذا فی ج: د، آ: اندکاج، ب: اندکاج، ه: اندکاج،



شدند و اتفاق کردند که روز جمعه در رقعۀ (۱) مسجد آدینه وقت آنک  
آدین نماز بسته باشند از مکان گشاده شوند و روی حیاۀ ایشان را سپاه  
کند و سپاه اسلام را بریشان گردانند،

فَمَّ يُطِئُونَ اللَّهَ وَنُؤِدُّ . وَهُمْ بِتَقْضُونَ الْفَضْلَ وَاللَّهُ وَابِهِ

برای انعام این مصلحت و تقدم این نیت نعلت آنک ابدی قوت بخدست  
غایش (۲) و خواجه و نافو (۳) می رود خیمه بصحرای و افواج ابغور مجتمع  
شدند غلامی نکیش (۴) نام از جمله بیلاکافی (۵) شی استراق سمع می کرد دست

و تدبیر و مکر ایشان می شنوده و آنرا مستور می داشته تا بعد از هفته در ۱۱۵  
بازار با یکی از مسلمانان خصومت میکند و می گوید هر چه می توانی بتقدم

رسان که مدت عمر شما با سه روز افتادست و در آن وقت امیر سیف  
الدین که از ارکان حضرت رکنی وثیق بود و محلی محتشم و رتبی مقدم  
داشت در پیش بالبع بود مسلمانان از این سخن او را اعلام کردند نکش (۶) را  
بخواند و نفتیش رمزی که در اثنای خصومت گفته بود بجای آورد نکش (۷)  
نیز صورت حال و اندیشه و افعال جماعت مخالفان تقریر داد و در آن

دو روز آوازه جلوس پادشاه عالم (۸) رسید بود و تغییر احوال مخالفان روشن  
شد و ابدی قوت از راه اضطراب ترک آن اندیشه کرد و متوجه حضرت  
شد امیر سیف الدین باسترداد ابدی قوت از راه رسولی فرستاد او با آن  
جماعت چون بازگشتند و بنزدیک امیر سیف الدین رسید نکش (۹) را  
مواجهه و مقابله کردند از گفته خود رجوع ننمود و نشان وقت و ساعت

و مکان و اخوان هنگام کنگاج تقریر کرد دهشت و حیرت بریشان غالب ۲۰

(۱) کذا فی اغلب النسخ (۲) ب: رفته ، (۳) آ: غایب ، ب: عالم ، د: غایش ، ه:

غایش ، - مقصود اخوان غایش زوجه کیوک خان و مادر دو پسر او خواجه و نافوست ،

(۴) ب: باغو ، ج: ه: باغو ، د: بانو ، (۵) ب: ج: نکش ، آ: نکس ، (۶) آ: ب:

بیلاکافی ، ج: سلکافی ، د: بیلاکافی ، ه: سلکافی ، (۷) آ: نکس ، د: غلام نکیش ،

ه: بکیش ، (۸) یعنی منکو فلان بن تولی بن چنگیز خان ، (۹) د: نکیش ،

ه: بکیش ،

شد و عقل و رای ذاهب گشت روی دیگر نبود انکار نمودند و از آن کار استبعاد کردند بعد از نفیر و جدال و قیل و قال از جانب ایدی قوت با باران مذکور بهرامت ساحت خویش خطاً دادند و نکش<sup>(۱)</sup> بتصحیح گفتار خود، و از آن ایغوران دیگر که در حسابی بودند هم خطاً گرفتند که اگر کسی را ازین معانی خبری بوده باشد و مخفی دارد بعد ازین اگر غمنازی<sup>(۲)</sup> بیرون آید و ظاهر شود او نیز از جمله مجرمان باشد و مال و خون او مباح، نکش<sup>(۳)</sup> بر پای خاست و گفت این کار هانا در پیش بالبع بقطع نرسد بحضرت پادشاه جهان روم تا در یارغوی<sup>(۴)</sup> بزرگ باستقصا و مبالغت بحث و استکشاف آن بتقدم رسانند، و نکیش<sup>(۵)</sup> را در مقدمه با الچی<sup>(۶)</sup> بانهای این حال فرستاد<sup>(۷)</sup>، بتوقف و انتظار وصول ایدی قوت و اتباع او فرمان شد، یکچندی توقف نمود و ایدی قوت<sup>(۸)</sup> نمی رسید نکش<sup>(۹)</sup> اورا<sup>(۱۰)</sup> حالیا ییارغو حاضر آورد چون انکار سخن می کرد چنانک رسم بود اورا برهنه مادر زاد کردند و چوبهائی که بر دهل بزنند برو بستند تا عاقبت مصدوقه<sup>(۱۱)</sup> حال از موافقت ایشان در مخالفت پادشاه جهان منکو قآن تقریر کرد<sup>(۱۲)</sup> بر آنجمله که نکیش<sup>(۱۳)</sup> تقریر کرده بود اورا مخفی کردند و موقوف و نکیش<sup>(۱۴)</sup> را با منکولاد<sup>(۱۵)</sup> الچی باستحضار ایدی قوت باز گردانیدند چون خبر الچیان شنید پیش از وصول ایشان بر راهی که نه راه الچیان بود روان شد و نکش<sup>(۱۶)</sup> نیز بعدما که در پیش بالبع کر و فری کرد و

(۱) د: نکیش، ه: بکیش، (۲) کذا فی جمیع النسخ، (۳) آب: نکش،  
 د: نکیش، ه: بکیش، (۴) ب: د: برغوی، (۵) ب: نکش، ج: نکش، ه:  
 بکیش، آ: نکش، (۶) ج: بلا انکی، ه: با الچی و بلا بیتکچی، آ: ب: با الچی،  
 (۷) یعنی امیر سیف الدین ظاهراً، (۸) آب: ج: و در ایدی قوت، (۹) آ: بکیش،  
 د: نکیش، ه: بکیش، (۱۰) یعنی بلا بیتکچی را، (۱۱) آب: کلمات «منکو قآن  
 تقریر کرد» را ندارد، (۱۲) آ: بکیش، ب: نکش، (۱۳) آ: نکش،  
 ه: بکیش، (۱۴) آ: منکولاد، ب: منکولاد، ج: منکولات، د: منکولای،  
 ه: منکولای، و: منکولای، (۱۵) آ: نکش، ه: بکیش،



هرکس از ایغوران از ترس جان خود اورا رشوتها دادند و خدمتها کردند  
 بر عقب ابدی قوت برفت (۱) منکسار نوین (۲) نخص احوال آغاز نهاد و  
 سبب انکار ابدی قوت کار عنوت و مطالبه پای و داشتند (۳) و دستهای  
 او چنان بیستند که از بی طاقتی بر روی افتاد چوبی در شقیفه او محکم  
 شد موکل چوب از شقیفه برکشید جزای عمل را هفت چوب استوار بر موضع  
 ازار قائم مقام شد (۴) و ابدی قوت همچنان بر آن اصرار نمود و اعتراف  
 نمی آورد تکمیل بوقارا (۵) با او مواجهه کردند اورا گفت جز از راستی فایده  
 نخواهد بود سخنهایی که میان ایشان رفته بود بر ضلالت قدم مقرر نشد و  
 بلا بیتیچی را نیز حاضر کردند از ابتدا تا انتها در مواجهه ابدی قوت سخنها  
 تقریر کرد از غایت تعجب گفت تو بلائی چون بلا بود گفت آری او نیز ۱۲۰  
 معترف شد و بندها بازگشادند و دورتر بنشانند و بیلکافتی (۶) نیز بعد  
 مکابدت انواع مطالبه تصدیق کرد و اقرار آورد و دوسه دیگر که مانده  
 بودند هر یک را جدا جدا سوال کردند و بعد از تجرع کؤوس ناخوش گوار  
 از خشنات خشبات (۷) تار آنج در سینه نهان داشتند قذف کردند و اظهار،  
 و بعد از آن تمامت آن جماعت را در حضور یکدیگر بداشتند و بی تکلیف ۱۵  
 قید او و ثاق سخنهای گذشته از ابرام عهد و میثاق در مخالفت و اتفاق  
 ایشان سوال کردند قَالُوا أَلَيْسَ هَذَا بِأَحَقَّ قَالُوا بَلَىٰ وَرَبِّنَا قَالَ فَذُقُوا  
 الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ چون اعتراف و اقرار ایشان باجماع حاصل ۱۸

(۱) یعنی در اردوی منکر فآن، (۲) کذا فی جمیع النسخ، و منکسار نوین سه  
 سالار و رئیس کل امرا و نوینان بود در عهد منکر فآن، رجوع کنید بوقر ۱۸۸۵  
 (۳) یعنی بناخبر می انداختند، (۴) یعنی سزای این عمل موکل را که بر ابدی قوت  
 ترحم نموده چوب را از شقیفه او بیرون کشید هفت چوب بر سرین موکل زدند،  
 (۵) آ: بکمش بوقا، د: بوکمش بوقا، ه: بکمیش، (۶) ج: بیلکافتی، ب: بیلکافتی،  
 آ: بیلکافتی، د: بیلکافتی، ه: بیلکافتی، (۷) آ: خشبات خشبات، ب: خشبات  
 خشبات، د: خشبات خشبات، ج: خشبات، ه: ندارد، و متن تصحیح قیاسی است، و  
 مراد این است که بعد از آنکه چوب بسیاری بر ایشان زدند.....

آمد و بر رأی متین پادشاه روی زمین عرضه کردند فرمان رسانید تا ایدی قوت را با یاران او در موافقت البچیان با بیش بالیغ باز گردانیدند و هم در روز جمعه که قصد مؤمنان در آن روز بود اندیشه عموم خلفان را از موحدان و بت پرستان بصحرا حاضر آوردند و فرمان پادشاه مالک رقاب عالم برسانیدند او کج (۱) برادر ایدی قوت بدست خود سر او برداشت و دیگر یاران او بیلکافی (۲) و ابدکاج (۳) میان بدو نیم زدند و آن ناحیت را از اثر مکیدت و رجس عقیدت آن کتار فجار پاک کردند فِقَطِعْ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ اَحْمَدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مؤمنان سرفراز و بت پرستان پای مال گشتند بفضل باری تعالی،

۱۰. اَتَمَّقُوا اَبْلَاحَ وَ السُّيُوفُ عَوَارٍ . فَمَحَارِبٍ مِنْ اُسْدِ الْعَرَبِ حَذَارٍ

و بلا سینه‌ی / از زمره امرای غاش (۴) بود در وقت تخص کار آن جماعت و مجازات افعال هریک پیش از ظهور این راز و مکر محبوس بود و از زندگی مأیوس اورا با قوی بصحرا برده بودند و برهنه کرده تا کار او بانام رسانند یکی را (۵) سبب عارضه که زیادت قوتی گرفته بود جماعتی را که آن روز سیاست می رانده اند صدقه مزید عمر اورا جان بخشیده اند او از زیر شمشیر نجات یافته است،

اَلَا رُبَّمَا صَاقَ الْفَضَاءَ بِاَهْلِهِ . وَ يُعِيْنُ مِنْ بَيْنِ الْاَسْتِ مَخْرَجُ

درین حالت نیز سبب آنک عنو در مقدمه فرمان شد بود خون او نارنجی نماید اما زنان و فرزندان و حواشی و مواشی و صامت و ناطق را تخصیص (۶) کردند و رسم ملوک مغول آنست که گناهکاری که مستحق کشتن است اگر

(۱) کذا فی د و ، آ : اَوکج ، ب : ج : اَوکج ، (۲) ج : بِلکافی ، ب : بِلکافی ، آ : بِلکافی ، آ : بِلکافی ، د : بِلکافی ، ه : بِلکافی ، (۳) کذا فی ج ، آ : مَلکاج ، ب : مَلکاج ، د : بِلکاج ، ه : بِلکاج ، رجوع کبید بص ۲۴ ، (۴) آ : عَامَس ، ب : ج : غَالَمَش ، د : غَالَمَش ، - مقصود اغول غامش زوجه کبک خان است ، (۵) آ : ب : سَکِ ، ج : بَکِ ، ه : بَکِ ، - مقصود سرفوتی یکی مادر منکر قآن است ، (۶) ب : د : تَخْصِیص ،



بچان خلاص یابد اورا بحرب می‌فرستند و میگویند اگر او کشتنی باشد در حرب خود کشته شود یا بنزدیک باغیان برسالت می‌فرستند که اعتماد کلی ندارند در بازگردانیدن آن جماعت رسول را و یا مواضع گرم که هوای آن عفن باشد بلا یتکی را نیز سبب حرارت هوای مصر و شام برسالت آنجا فرستادند، و چون ساقون<sup>(۱)</sup> درین تدابیر و مشورت زیادت خوضی نداشتند است و نعلق او بحضرت باتو بود او نیز بصد و ده چوب استوار بر محل آزار خلاص یافت، و نکش<sup>(۲)</sup> را که بر افتعال ایشان دلالت کرده بود سیورغابیشی و عاطفت فرمود و حق تعالی اورا شرف اسلام روزی کرد، و بعدما که گرد فتنه مخالفان نشسته شد او کج<sup>(۳)</sup> برخاست و **f. 12b** بحضرت<sup>(۴)</sup> رفت جای برادرش بدو فرمود و ابدی قوت نام نهاد و این حالات در شهر سنه<sup>(۵)</sup> خمسین و ستامیه<sup>(۶)</sup> واقع بود،

## ذکر نسب ابدی قوت و بلاد ایغور بر

### موجب زعم ایشان،

چون احوال ایشان ثبت شد شمه از آنچه در کتابهای ایشان مسطورست از معتقد و مذهب ایشان اعجاب را نه تصدیق و اقرار را نوشته شد، در **۱۰** زعم ایغور آنست که ابتداء نوالد و تناسب ایغور در کنار رود خانه ارقون<sup>(۱)</sup> بودست که منبع آن از کوهی است که آنرا قراقورم<sup>(۲)</sup> خوانند و شهری که درین عهد قان بنا فرمودست هم بدان کوه باز می‌خوانند و سی رود خانه آب از آن منصب است در هر رود خانه قومی دیگر بودند و در ارقون ایغور دو گروه بودند چون گروه ایشان انبوه گشت بقرار اقوام **۲۰**

(۱) رجوع کنید بص ۲۴، (۲) آ: مکش، ب: نکمش، ج: بکمش، د: بکیش،

(۳) کذا فی ج: د: از انج، ب: از آنجا، (۴) یعنی بخدمت منکو قان در قراقورم،

(۵) ب: سنه ۶۰۵، (۶) ا: ارغون، (۷) ب: قراقورم، ج: قوراقورم، د: ۵۰،

دیگر از میان خود امیری نصب کردند و مطارعت او نمودند و مدت پانصد سال بر آن جمله روزگار گذرانیدند تا در عهدی که بوقو<sup>(۱)</sup> خان پدید آمد و در افواه چنانست که بوقو<sup>(۱)</sup> خان افراسیابست و رسم چاهی است و سنگی بزرگ هم در کنار قراقورم در کوه میگویند چاه بیژن بودست و رسم شهری است و بارگاهی بر لب این رود خانه که نام آن اردو بالیغ است و اکنون ماوو بالیغ<sup>(۲)</sup> میخوانند بیرون رسم بارگاه در محاذات در سنگهای مسطور منقور انداخته است که آنرا مشاهده کردیم، در عهد دولت قان زیر سنگها بازگشادند چاهی یافتند و در چاه نخته سنگی بزرگ منقور فرمان شد تا هر کس با استخراج خطوط حاضر کردند هیچ کس آنرا نتوانست خواند از ختای قوی که ایشان را.....<sup>(۳)</sup> خوانند آوردند خط آن جماعت بود بر آن منقور که در آن عهد از جمله رود خانههای قراقورم دور رود خانه<sup>(۴)</sup> یکی را توغلا<sup>(۵)</sup> گویند و دیگری را سلنکا<sup>(۶)</sup> در موضعی که آنرا قملانجو<sup>(۷)</sup> گویند بیکدیگر متصل و گردد در میان آن دو درخت متقارب بودست یکی را درخت فسوق<sup>(۸)</sup> گویند درختی است بشکل ناز<sup>(۹)</sup> در زمستان برگهای آن چون برگ سرو و بار آن شکل و طعم جلفوزه دارد و دیگری را درخت تور<sup>(۱۰)</sup> در میان هر دو کوهی بزرگ بلند پدید آمد و از آسمان روشنائی بمیان آن کوه هابط گشت و روز بروز کوه بزرگتر می شد آن حالت عجیب را چون مشاهده کردند اقوام ابغور تعجب می نمودند و از راه ادب و نواضع بدان تقرب می کردند و آوازهای خوش مترج مثل غنا از آن استماع می کردند و هر شب مقدار سی گام گرد بر گرد آن روشنائی می یافت تا چنانکه حاملات را وقت وضع حمل جنین باشد دری گشاده شد اندرون آن پنخ خانه بود

(۱) آ: بوقو، ج: بوقو، ه: بوقا، (۲) ب: مارو بالیغ، د: مارو بالیغ، ه: و: مارو بالیغ، (۳) بیاض در آده، ج: قامان، ب: اصل جمله را ندارد، (۴) ب: می افزاید: که، (۵) کدا فی جمیع النسخ، (۶) آ: سلنکا، ه: سلنکای، (۷) ب: قملانجو، ج: قملانجو، (۸) ب: ج: د: فسوق، ه: قسون، (۹) د: ناز، (۱۰) ب: ج: روز، ه: توز،